

عوام خلق در ری کشته شدند می‌بایست از همین ترتیب یافتگان امثال ابن سینا و ابن عمید و ابوالحسن عامری بوده باشند و پیداست که سلطان غزنه برای توجیه این دستبرد پادشاهانه خویش در انظار و افکار عام از فدا کردن کسانی که تمام جاه و حشمت او را با یک ساعت تفکر و یک جلد کتاب سودا نمی‌کرده‌اند مضایقه نداشت. به هر حال مجدالدوله و پسرش ابودلف را هم سلطان چندی بعد در خراسان به قتل آورد و بدینگونه دولت آل بویه در ری نیز انقراض یافت و تلاش پسر دیگر مجدالدوله، نامش فناخسرو، برای اعاده ملک از دست رفته پدر نیز به جایی نرسید [۱۷۹].

اما گزارش سلطان به خلیفه که در طی آن کوشیده بود مزده پیروزی خود را در ری وسیله تحریک اختلاف وی با اخلاف عضدالدوله که درین زمان هنوز در بغداد چیزی از قدرت و عنوان خود را حفظ کرده بودند سازد و در بین خلیفه و آنها سوءظن موجود را به نفرت و وحشت تبدیل نماید، ظاهراً در آنچه راجع به حرم‌سرای مجدالدوله، و وجود باطنی‌ها در دستگاه وی نقل می‌کند «افشاگری» تحریک‌آمیز و آکنده از اسناد و بهتان و اغراق متداول درینگونه موارد بنظر می‌رسد [۱۸۰] و طرفه آنست که از وجود دختری از فرزندان خویش درین حرم-خانه سخنی نمی‌گوید و این راز در بین اطرافیان وی نیز مسکوت می‌ماند. مع‌هذا از قراین پیداست که سلطان برای توجیه این اقدام تجاوزکارانه خویش که بیشتر به نوعی «رهزنی از پیش طراحی شده» می‌مانست و تجاوز هم در مورد سلاله‌یی بود که هنوز بر بغداد و حتی بر خلیفه آن نوعی «غلبه» یا نفوذ رسمی داشت و خود وی نیز سالها قبل (ح ۴۰۴ هـ.) برای دریافت منشور و فرمان خلیفه به آنها توسل جسته بود [۱۸۱] لازم می‌دید، مجدالدوله و اطرافیانش را به هر بهانه‌یی هست با قرمطیان و باطنیان که دشمنان خلیفه محسوب بودند مربوط کند و آنها را به بدکیشی و گرایش باطنی متهم نماید چرا که مجرد اسناد تشیع آنها برای توجیه اقدام وی کافی نبود خلیفه در بغداد هم از تشیع آنها آگاهی داشت و با وجود حرمت فوق‌العاده علماء شیعه و نقباء علویان در عراق این اسناد نمی‌توانست اقدام سلطان را در قلع و قمع یک سلاله بزرگ پرسابقه در ولایت جبال توجیه کند ازین رو این بار به فتاوی فقهای سنی متمسک شد و با اسناد اباحه و الحاد به حکام ری کوشید تا آنچه را در ری انجام داده بود مبنی بر تنفیذ احکام شرع فرا نماید و

با تمسک به فتوای فقهاء عصر اقدام خود را متضمن سعی در نصرت دین و دفع بدعت جلوه دهد و به هر حال خلیفه را که بی شک در باطن با این اقدام او مخالفتی نداشت به طور رسمی در ارتباط با امراء آل بویه در بغداد دچار مشکلی نکند. در واقع نیز بی آنکه در ارتباط خلیفه با آل بویه در بغداد مشکلی ظاهری پیش آید دولت آل بویه در ری و جبال خاتمه یافت.

در دنبال فتح ری قزوین و ابهر و زنجان هم فتح شد. اصفهان و همدان هم با آنکه علاءالدوله بن کاکویه در آنجاها خطبه به نام سلطان کرد و اظهار طاعت نمود به وسیله مسعود که در بازگشت پدر یکچند در ری باقی ماند تسخیر شد. با اینهمه در بازگشت مسعود به قلمرو غزنه که به دنبال اعلام وفات محمود (ربیع الاخر ۴۲۱) روی داد، علاءالدوله دوباره در اصفهان و جبال کسب قدرت کرد و بدینگونه به رغم انقراض دولت آل بویه در ری قدرت دیالمه در ولایات جبال به کلی از بین نرفت و علاءالدوله و خاندانش تا غلبه سلجوقیان برین ولایات یکچند فرمانروایی دیالمه و شیوه حکومت آنها را درین نواحی همچنان ادامه دادند.

این علاءالدوله، ابوجعفر محمد نام داشت و چون پدرش رستم بن مرزبان معروف به دشمنزیار برادر مادر سیده بود و خودش کاکوزاده (دایی زاده) سیده محسوب می شد در دستگاه فخرالدوله پسر کاکویه خواننده می شد. پدرش از سرکردگان دیلمی در سپاه فخرالدوله بود و تا هنگام وفات (ح . . ۴۰۰ هـ) در دربار سیده به عنوان کاکوی ملکه محل اعتماد بود و چندی هم حکومت شهریار ری را داشت. پسرش ابوجعفر هم از جانب سیده به نیابت عین الدوله خردسال حکومت اصفهان یافت (۳۸۹ هـ) و طی سالها در ولایات جبال کسب قدرت کرد.

در کشمکش که بین سیده با پسرش مجدالدوله در گرفت و منجر به فرار مادر و رفتنش نزد بدر بن حسنویه شد پسر کاکویه هم به بهاءالدوله دیلمی پیوست (۳۹۷) اما در پی بازگشت سیده دوباره حکومت اصفهان یافت [۱۸۲]. وی که در عین حال سپهسالار سیده و مورد اعتماد تام او بود در رفع اغتشاش هایی که در قلمرو جبال روی می داد کمک های قابل ملاحظه بی به سیده کرد. آنگونه که سکه های وی با القاب علاءالدوله، عضدالدین فخرالدوله و تاج الامه نشان می دهد در مدت امارت در نواحی جبال ولایات بین همدان و شاپورخواست و کرمانشاهان مکرر تحت فرمان وی قرار گرفت. در ماجرای گرفتاریهای شمس الدوله که به دنبال

لشکرکشی بهری با شورش ترکان سپاه مواجه شد (۱۱۱ هـ) وی بهشاهزاده دیلمی کمک کرد اما با پسرش سماءالدوله مجبور به جنگ شد (۱۱۴ هـ) و بدینگونه همدان و توابع آن را هم ضمیمه قلعرو خویش کرد. در سالهای بعد قوای متحد اسپهبد طبرستان و منوچهر بن قابوس را که به ولایت جبال لشکرکشی کرده بودند (۱۱۸ هـ) مغلوب کرد و بی آنکه با دربار مجدوله قطع ارتباط کند در قسمت عمده ولایات جبال قدرت مستقل یافت.

در غلبه محمود غزنوی بر ری (۴۲۰) با آنکه علاءالدوله هم در اصفهان خطبه به نام سلطان کرد ولایت وی از تعرض مسعود مصون نماند، و خود او به اهواز نزد باکالیجار گریخت [۱۸۳]. اما مسعود، در حرکت به خراسان ناچار شد در برابر پرداخت مالی که وی به عهده گرفت امارت او را در ولایت جبال تأیید کند. علاءالدوله هم با استفاده از گرفتاریهای مسعود از پرداخت مال ضمان خودداری کرد و تا آخر عهد مسعود مکرر با سپاه وی کشمکش یافت و غالباً با وجود شکستهای مکرر از سپاه خراسان در گرفتاریهای مسعود با ترکمانان موفق به تحکیم قدرت در ولایات جبال می شد و در اواخر (۴۲۹ هـ) برای مقابله با تهاجمات حصاری محکم برگرد اصفهان کشید که توزیع تمام یا قسمتی از هزینه آن بر اهل شهر موجب ناخرسندی عام هم شد [۱۸۴].

با وفات علاءالدوله (محرم ۴۳۳) پسرش ابوسنصور فرارز به سبب آنکه در نبرد بین غزنویان و ترکمانان در دندانقان در جانب سلجوقیان جنگیده بود (۴۳۱ هـ) توانست ری را هم بیکچند به حکومت اصفهان اضافه کند اما سرانجام به دنبال مقاومتی بی فایده اصفهان را به طغرل سلجوقی وا گذاشت (محرم ۴۴۳) و به جای آن از جانب پادشاه سلجوقی ولایت یزد و ابرقوه به وی وا گذار شد و از آن پس خاندان علاءالدوله در یزد و نواحی مجاور از جانب سلجوقیان، و همچون تابع و دست نشانده آنها فرمانروایی محلی محدود داشت. اما نام علاءالدوله، مخصوصاً به سبب دانشنامه‌علاهی و چند رساله دیگر که ابن سینا به نام وی تصنیف کرد پایدار ماند و با اینهمه خود او هم به سبب حمایت از ابن سینا و علاقه به فلسفه نزد متشرعه اهل سنت فاسد الاعتقاد نیز خوانده شد [۱۸۵].

ابن سینا ابوعلی حسین بن عبدالله (ولادت ح ۳۷۰ هـ) که در حدود بخارا به دنیا آمد و در ماوراءالنهر رشد و نما یافت به سبب اختلال احوال ماوراءالنهر

به خوارزم رفت و چندی بعد در خوارزم هم به علت تزلزلی که با بسط نفوذ محمود غزنوی در احوال آنجا مشاهده می کرد برای خود مجال توقف نیافت برای رهایی از تهدیدی که در آن ایام فلسفه در قلمرو محمود با آن مواجه بود آهنگ چرجان کرد (ح ۳. ۴. ۵) و قصد وی ملاقات با قابوس وشمگیر و اقامت در درگاه وی بود اما چون توقیف و قتل قابوس او را از نیل بدین مقصود مانع آمد به دنبال اقامتی نه چندان طولانی در آنجا، به ری نزد مجدالدوله رفت. بعد از معالجه بیماری مجدالدوله چندی هم در ری اقامت گزید و ظاهراً در کتابخانه آنجا قسمتی از اوقات را صرف مطالعه و بررسی نوادر آثار فلسفی نمود. بالاخره از آنجا به همدان رفت (ح ۴. ۶) و شمس الدوله فرمانروای همدان که وی قولنج او را معالجه کرد [۱۸۶] چندی بعد او را به وزارت برگزید اما به سبب شورش سپاه (۴۱۱ هـ) و الزام آنها معزول شد و با آنکه دوباره وزارت یافت در دنبال مرگ شمس الدوله چندی به حبس افتاد (ح ۴۱۲) بعد از رهایی هم در همدان نماند به اصفهان رفت (ح ۴۴) و به علاءالدوله پیوست [۱۸۷].

در اصفهان صحبت و ارادتتی که علاءالدوله در حق او نشان داد به شیخ مجالی داد تا کتاب شفا را که در همدان به تصنیف آن آغاز کرده بود به اتمام آورد و به تصنیف کتابهای مهم دیگر دست بزند که آخرین آنها ظاهراً کتاب الاشارات والتنبیهاست اوست. در چهارده سال آخر عمر که شیخ غالب آن را در صحبت و ملازمت علاءالدوله به سر برد، قسمتی از اوقات وی صرف تدریس و تألیف و قسمتی هم صرف مجالست با علماء و بزرگان عصر می شد و درین مدت چنان حرمت و حشمتی در دستگاه پسر کاکیه پیدا کرد که حتی در سفرهای جنگی هم با او ملازم بود (۴۲۳ هـ). یک بار در حمله مسعود به اصفهان کتاب فوق العاده جالبی که وی تحت عنوان کتاب الانصاف تصنیف کرده بود در ضمن غارت بی تمیزان ازین رفت (۴۲۱ هـ). بار دیگر در حمله بوسهل حمدوی، که خزاین پسر کاکیه مورد دستبرد سپاه غزنه شد، کتابهای شیخ هم به غنیمت گرفته شد و به غزنین حمل گشت [۱۸۸].

از ستایشی که شیخ در مقدمه دانشنامه علایی و همچنین در رساله نبضیه (رگشناسی) درباره ابو جعفر علاءالدوله دارد پیداست که دوستی و حمایت او شیخ را باید از هر حیث آسوده خاطر و برای ایجاد آثار ارزنده‌یی که نام پسر کاکیه

هم در ضمن برخی از آنها دیرپای گردید آماده کرده باشد. با آنکه شیخ چندسالی قبل از علاءالدوله وفات یافت (۴۲۸ هـ.) نام علاءالدوله مخصوصاً به وسیله او از فراسوشی رهایی یافت و حاصل میراث فلسفی یونانی و اسلامی در این دایرة المعارف کوچک فلسفی با نام این امیر دیلمی به فارسی زبانان و فارسی خوانان عاید گشت.

هرچند شهرت علمی ابن سینا اسم و آوازه اکثر علماء همعصر یا نزدیک به عصر او را در عقده خسوف انداخت تعداد فلاسفه و اطباء که درین سالها در قلمرو آل بویه از بغداد تا ری و اصفهان می زیسته اند، آن اندازه هست که اسناد تمایلات فلسفی را به آل بویه که به نحوی حامی و مشوق آنها بوده اند، از جانب متشرعه سنی، توجیه کند. ازین جمله غیر از اخوان الصفا که بدون انتساب به آل بویه از محیط شیعی عراق آن هم با نهایت احتیاط برای نشر عقاید و تعالیم فلسفی خویش استفاده کرده اند نام ابوسلیمان منطقی سجستانی و ابوعلی مسکویه در بغداد و نام ابوالحسن عامری در ولایات جبال مخصوصاً در خور یادآوری به نظر می رسد. در اوج رنسانس اسلامی عصر آل بویه، اخوان الصفا یادآور جمعیت اخوان فیثاغورثی و ابوسلیمان یادآور ارسطو، به نظر می آید چنانکه ابوعلی مسکویه نظیر پلوتارک حکیم و مورخ و ابوالحسن عامری تا حدی مثل افلاطون طالب مدینه فاضله می نماید و ابن سینا در عین حال جالینوس طبیب و ارسطوی حکیم را تمثیل می کند.

جمعیت اخوان الصفا هدف اخلاقی و تربیتی را با تعلیم آراء فلسفی همراه کرده بودند و ظاهراً با دعوت اسمعیلیه هم ارتباط داشته اند. مع هذا بعضی نویسندگان رسایل پنجاه و دوگانه آنها، مثل زیدبن رفاعه به هیچ مذهب و طریقه خاص منسوب نبوده اند. نام اعضاء جمعیت و مؤلفان رسایل به نحو قابل اعتمادی معلوم نیست و در مورد بعضی نام ها که درین باره ذکر شده است نیز حد فعالیت و میزان نقش آنها را در تصنیف رسایل اخوان الصفا و در نشر و ترویج تعالیم این جمعیت نمی توان معلوم کرد. به هر حال در اواسط قرن چهارم نزدیک به عهد عضدالدوله در بصره می زیسته اند و از قراین برمی آید که تعدادی از آنها ایرانی بوده اند [۱۸۹].

ابوسلیمان سجستانی محمد بن طاهر بن بهرام سجزی (وفات بعد از ۳۹۱ هـ) که به قول قفطی در تاریخ الحکماء رسالاتی در فنون مختلف حکمت به عضدالدوله اهدا کرد، در بغداد آل بویه از استادان بزرگ منطق و حکمت شناخته می‌شد و مخصوصاً به عنوان منطقی شهرت داشت. وی در سیستان زاد و در آنجا با ابوجعفر - یانویه پادشاه صفاری (مقتول در ۳۵۲) مربوط بود. بعد از آن در بغداد سکونت گزید و مجالس او در آنجا محل تجمع و تردد دستداران حکمت بود. پاره‌یی از مباحثی را که درین مجالس مطرح می‌شد در کتاب الامتاع و الموانع و کتاب المقایص ابوحیان توحیدی می‌توان یافت. کتاب هوان الحکمة او که منتخبی از آن باقی است و اقوال و احوال حکماء یونانی و اسلامی را شامل است از تبحر او درین مباحث حاکی است. از یک اشارت ابن الندیم صاحب الفهرست هم می‌توان آشنایی او را با زیان یونانی استنباط کرد [۱۹۰].

ابوالحسن عامری معروف به ابن ابی ذر (وفات ۳۸۱ هـ) با آنکه اهل نیشابور بود ظاهراً بیشتر در قلمرو آل بویه در ری تردد داشت. چرا که قلمرو خراسان را در دوران غلبه امراء ترک و غزنویان جای مناسبی برای اقامت طالبان فلسفه نمی‌یافت. وی در جوانی یکچند نزد ابوزید بلخی (وفات ۳۲۲ هـ) تلمذ کرد. پس از آن به بغداد و ری سفر گزید. در بغداد ظاهراً مجالست حکماء و سایر طبقات را مطلوب طبع خویش نیافت اما در ری یک بار در محضر ابوالفضل بن عمید راه یافت (قبل از ۳۶۰ هـ) و چندی نزد او تلمذ کرد. چندی نیز در آنجا (قبل از ۳۷۰ هـ) توقف طولانی کرد و به تدریس و تصنیف اشتغال ورزید. از آنچه ابوحیان توحیدی در احوال وی نقل کرده است توغل او در کلام و فلسفه پیداست. در تعرف کلاباذی هم آنچه از وی نقل است از تمایلات صوفیانه اش حاکی است چنانکه از یک مناظره او هم که ابوحیان توحیدی نقل می‌نماید مشرب افلاطونی او را استنباط کرده‌اند. در بین کتابهای او الامد علی الابد در باب مسأله ابدیت متضمن اشارت به اقوال فلاسفه‌یی چون انبازقلس است کتاب السعادة والاسعاد، هم از صبغه افلاطونی خالی نیست [۱۹۱].

ابوعلی احمد مسکویه (وفات ۴۲۱ هـ) حکیم و مورخ مجوسی نژاد دوران آل بویه، به سبب تمایلات شیعی در نزد کسانی چون ابوحیان توحیدی چندان با چشم قبول تلقی نمی‌شد. کتاب جاویدان خود (الحکمة الخالده) او با زمینه و اصل

قدیم فارسی خویش حاوی برخی لطایف جالب از اقوال حکماء فرس و یونان است. رساله تهذیب الاخلاق یا طهارة الاعراق او که اخلاق ناصری خواجه نصیر بر سبنای آنست توجه خاص او را به علم اخلاق نشان می دهد. مسکویه بیشتر مخصوصاً به سبب تاریخ تجربی خود، موسوم به تجارب الامم و تعاقب الهمم شهرت دارد که یک مأخذ عمده تاریخ آل بویه هم هست و در طی آن نویسنده نقل حوادث را دستاویز جلب توجه به عبرت تاریخ ساخته است. وی که در جوانی یکچند کتابدار ابوالفضل بن العمید بود [۱۹۲]، بعدها به بغداد رفت و آنجا نزد عضدالدوله و پسرش صمصام الدوله مکانت و تقرب یافت. در اواخر نیز چندی مصاحب و معتمد علاء الدوله پسر کا کویه بود و ظاهراً در همین دوره و در شهر اصفهان بود که بین ابن سینا با او گفت و گویی روی داد [۱۹۳].

کسانی دیگر از دانشمندان و حکماء این عصر که مثل مسکویه، مجوسی نژاد بودند و این اسرمانع از شهرت و اعتبارشان در دوران آل بویه نشد از جمله شامل علی بن عباس مجوسی صاحب کامل الصناعه در طب است که به نام عضدالدوله تصنیف شده است و از این رو به کتاب طب ملکی هم معروف است و قانون ابن سینا که خود تا حدی از آن متأثر می نماید شهرت و رواج فوق العاده آن را تا اندازه بی ازین برد. همچنین ابوالحسن بهمنیار (وفات ح ۴۵۸ هـ) شاگرد ابن سینا و مصنف معروف کتاب التحصیل در حکمت مجوسی نژاد بود و اگر چنانکه مشهورست به دست ابوعلی اسلام آورده باشد، نباید از تمایلات شیعی خالی باشد. مباحثات وی با شیخ نیز از اصالت فکری وی حاکی به نظر می رسد.

در پایان عهد آل بویه در سرزمین جبال که نیز ولایت فهله نام داشت [۱۹۴] و زبان مردم آن نواحی به همین سبب فهلوی نیز خوانده می شد ادبیاتی عامیانه نیز در لهجه های محلی انعکاس داشت. در ری که زبان آن تدریجاً «به لغت دری نزدیک تر از پهلوی» [۱۹۵] می شد ترانه هایی به لهجه رازی رایج بود و در همدان و زنجان فهلویات یا ابیات پهلوی که ملحونات آنها اورامنان خوانده می شد فراوان گفته می شد [۱۹۶]. در اصفهان و اکثر بلاد فهله داستان ویس و رامین و قصه شروین دستی که سالها سینه به سینه نقل شده بود ظاهراً فقط از چندی پیش در

لهجه پهلوی محلی ولایت به صورت مدون درآمده بود و توجه عارف و عاسی را جلب کرده بود.

با آنکه مقارن این ایام زبان دری که در سیستان و خراسان و ماوراءالنهر نظم و نثری تازه، خارج از قلمرو لهجه‌های محلی، به وجود آورده بود در ولایات جبال، از ری تا آذربایجان تدریجاً نفوذ پیدا می‌کرد لهجه‌های محلی این بلاد که همه جا تا مدت‌ها بعد نیز لغت «پهلوی» خوانده می‌شد [۱۹۷] همچنان ادبیات خود را داشت و این ولایت هنوز در ایجاد نظم و نثر دری به اندازه خراسان و ماوراءالنهر که اسباب کار هم در آنجاها بیشتر جمع بود، علاقه نشان نمی‌داد. در ری هرچند منطقی رازی و غضایری ظاهراً بیشتر به زبان دری شعر می‌سرودند اما عام مردم به آنچه بندهار رازی و دیگران در لهجه پهلوی ری - که رازی خوانده می‌شد - نظم می‌کردند شوق و علاقه بیشتر نشان می‌دادند. در تبریز که زبان محلی آن به مناسبت نام ولایت آذری خوانده می‌شد و لهجه پهلوی یا بازمانده‌یی از زبان اقوام ماد (۲ ماه) به شمار می‌آمد قطران نام شاعر محلی با آنکه هنوز به زبان دری نیکو سخن نمی‌گفت برای ممدوحان خود که می‌خواستند از پادشاهان خراسان عقب نمانند شعر دری می‌سرود.

به هر حال شهرت و رواج نظم و نثر دری در ولایات جبال و ارتباط روزافزون عمال و حکام آن نواحی با دربارهای خراسان و غزنه و مخصوصاً شوق و علاقه‌یی که کتاب دیوان و حتی وزرایی عربی مآب مانند صاحب بن عباد گه‌گاه به زبان دری که زبان دیوانی عصر و لغت رایج در نزد بزرگان و ناموران غیر عرب بود نشان دادند و اینکه همین صاحب بن عباد با وجود عربی‌مآبی افراط‌آمیز خویش در مقام امتحان از قریحه بدیع‌الزمان همدانی نقل و نظم یک شعر دری را از وی طلب کرد [۱۹۸] و ابن‌سینا که در ولایت جبال به عنوان وزیر و شیخ‌الرئیس مورد تکریم بود برای حاسی و مخدوم خود علاءالدوله کاکویه کتاب به زبان دری تألیف می‌کرد، سبب شد که درین نواحی نیز زبان دری تدریجاً زبان دیوانی و علمی و رسمی شود و لغت پهلوی به مردم عام و میانه و مخصوصاً اهل بازار و ساکنان دیده‌ها و کوهستانها مخصوص گردد و کسانی که اهل ذوق و ادب بودند همانگونه که در آن ایام برای آموختن الفاظ خاص گدایان و ساسیان [۱۹۹] علاقه نشان می‌دادند برای التذاد از ابیات پهلوی و قصه‌های کهنه‌یی که به این لفظ شیرین

در حال فراموشی و زوال تدوین شده بود به آموختن آن توجه و علاقه پیدا کردند. در واقع در اواخر این عهد در همدان و زنجان و سایر بلاد فهله که شامل دینور و ماه نهاوند هم می شد بیت پهلوی رواج داشت و ازین جمله آنچه در نزد نسلهای بعد دوییتی های باباطاهری خوانده شد بر سنت کوسان های باستانی که نمونه اوزان آنها در فهلویات کتاب المعجم و نمونه معانی آنها در ترانه گوسان نواگر [۲۰۰] در منظومه ویس و رامین باقی مانده است غیر از مضامین رایج گذشته صغیه یی از عشقها و آلام صوفیانه را هم منعکس می کرد یا بیت های عاشقانه را رمزی از شور و جذبه درویشان دوره گرد و بی سروسامان ولایت که منسوب به فرقه های صوفیه و اهل حلول و اتحاد بودند می ساخت. این بیت ها مبتنی بر اوزان عروض رایج در شعر دری نبود و از حیث وزن و شکل مرده ریگ ترانه های گوسان های باستانی پارت محسوب می شد که به همراه آواز این ترانه سرایان دوره گرد تغنی می شد و گویندگان ابیات پهلوی را اخلاف لوریان و گوسان های دوره گرد عهد اشکانی و ساسانی و زندگی آنها را تصویری از احوال لوریان آن روزگاران نشان می داد.

از احوال باباطاهر همدانی معروف به باباطاهر لر و باباطاهر عربان که قسمتی از آنچه بازمانده اینگونه فهلویات گوسانی است حتی بعد از دستکاریهایی که طی قرنهای برای تطبیق آنها با اوزان شعر عروضی و لهجه های نزدیک به دری انجام شد بدو منسوبست جز خاطره یک زندگی آواره که درویشی و عربانی و بی سروسامانی آن را رمزی از احوال فقیران اهل حق و محبان خدا نشان می دهد چیز زیادی دانسته نیست. افسانه هایی نظیر آنچه در باب برخی پیران طریقت نقل است و حال درویش گوشه نشین مردم گریزی را که جوش دوستداران و مریدانش او را ناچار به صحبت خلق می کند رمزی از اشارت اصیت کردیا و اصیحت عربیا می سازد نیز درباره او در افواه افتاده است و اینگونه حالات و کرامات هم مثل بسیاری از سخنان قصار و دوییتی های مربوط به عصرهای تالی که به وی منسوبست [۲۰۱] بیشتر کاشف از احوال نفسانی تحسین گران و معتقدان دیر رسیده اوست تا از احوال خود او که در ظلمت این افسانه ها مخفی مانده است.

مع هذا اگر آنچه مؤلف تاریخ (احوال الصدور) در باب تکریم فوق العاده یی که طغرل سلجوقی هنگام ورود به همدان (ح ۴۷۷ هـ) در حق باباطاهر نام همدانی کرد، چنانکه در زمان ما می پندارند و قراین هم صحت این پندار را تأیید می کند

مربوط به او باشد نشان می‌دهد که وی در آن سالهای بلافاصله بعد از انقراض آل-بویه سنین پیری را می‌گذرانیده است و لاجرم سالهای جوانی او باید در عهد استیلای آل بویه در جبال گذشته باشد. برخورد او با طغرل سلجوقی پیرانه و درخور یک شیخ و یک بابای صوفی بوده است و اینهمه نشان می‌دهد که نباید قول کسانی را که به روایت آنان وی با دیلمیان معاصر بوده است [۲.۲] درخور تردید یافت. درست است که در خبر *داحة الصدود* اشاره‌ی به شاعری او نیست اما تواتری که در اسناد مجموعه‌ی ازین دوبیتی‌ها به باباطاهر همدانی هست و روایتی که از یک مأخذ دیگر غیر از *داحة الصدود* در باب معاصر بودنش یا آل بویه نقل شده است در اینکه باباطاهر مذکور در روایت *داحة الصدود* همان گوینده‌ی دوبیتی‌های گوسانی و فهلوی همدان است تقریباً جای تردید باقی نمی‌گذارد.

به موجب این روایت هنگام ورود طغرل سلجوقی به همدان ظاهر وارسته و حال شیفته‌گونه‌ی وی که با دو تن یارانش به نام باباجعفر و شیخ حمشا (ذ) در محلی به نام خضر که کوهکی بر در همدان بود به تماشای موکب فاتح ترکمان ایستاده بود در همان اولین برخورد فرمانروای سلجوقی را مجذوب و خلع سلاح کرد چرا که طغرل بلافاصله نسبت به او مراسم تکریم به جای آورد و در جواب او که بی هیچ حشمت و تکلف از وی پرسیده بود که ای ترک با خلق خدای چه خواهی کرد؟ گفته بود آنچه تو فرمایی و بابا او را بر وفق اشارت قرآن - ان الله یامر بالعدل والاحسان (۹۲/۱۶) - به عدل و احسان الزام کرده بود و سپس به شیوه‌ی خاص پیران از وی بیعت گرفته بود و سلطنت وی را بدینگونه تأیید کرده بود. شاید قسمتی از روایت مخصوصاً آنچه به دنبال گفت و شنود آنها آمده است [۲.۳] از عنصر افسانه خالی نباشد اما از طرز برخورد چنان می‌نماید که تکریم فاتح در حق درویش شوریده‌حال ژنده‌پوش و محبوب اهل شهر می‌بایست در عین حال متضمن دلجویی از کسانی بوده باشد که در حق این بابای سوتهدلان شهر اعتقاد آمیخته با تکریم و علاقه داشته‌اند و گوسان پیر را از اولیاء خدا تلقی می‌کرده‌اند و احیاناً او را جلوة حق و صاحب سلطنت واقعی می‌پنداشته‌اند. نظیر چنین اعتقادی را اهل حق، که بعدها به خطا علی‌اللهی هم خوانده شدند در باب برخی پیران خود داشته‌اند [۲.۴] و اینکه پیران را تجلی الهی و یاران صاحب تجلی بخوانند در بین این طایفه در آن ایام ظاهراً متداول بوده است و گویی طرز تکریم طغرل نسبت به بابا-

ظاهر هم حاکی از اعتقادی مشابه در حق وی یا استمالتی در حق هواخواهان وی بوده باشد که وجود آنها در همدان و ماه نهاوند مخصوصاً در بین اجداد طوایف لک و لر و اقوام کوهستانهای مجاور از همان زمانها قابل ملاحظه بوده است و بعد از عهد باباطاهر نیز کسانی مانند قتعه و برکه مشایخ عین القضاة همدانی [۲۰۵] هم به احتمال قوی به همین طایفه منسوب و هم مثل وی مورد تکریم اهل همدان بوده‌اند.

اینکه باباطاهر در روایات اهل حق، سیمای روحانی فوق‌العاده‌ی دارد و غالباً همچون تجسم ملایک و صاحب قدرت و کرامت معجزآسایی تلقی می‌شود در باب ارتباط یا وحدت مریدان و دوستان وی با پیشروان طریقه اهل حق در همان عصر طغرل و آل بویه نیز جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. شهرت وی به‌عریان هم ظاهراً تعبیری مبالغه‌آمیز لیکن نه خالی از واقعیت، از ژنده‌پوشی و درویشی و بی‌سروسامانی او به‌عنوان یک گوسان اهل حق است که بعدها رنگ افسانه‌آسبز هم گرفته است چنانکه عنوان لر هم که دنبال نام او گه‌گاه یاد می‌شود در عین آنکه از احتمال لر بودن اصل او حاکی است ممکن است انعکاسی از رواج طریقه اهل حق در بین طوایف ولایت لر در ادوار بعد، یا تنها مبنی بر توهم وحدت بین گوسان‌های پهلوی‌سرای عصر وی با خنیاگران لوری - لولیان - بوده باشد که در بعضی مآخذ نزدیک به عصر او نیز [۲۰۶] این وحدت بین لوریان و گوسان‌ها مجال ذکر یافته است.

اما این دوییتی‌ها که در واقع به‌سبب لهجه محلی اهل ولایت فهلویات و ابیات پهلوی خوانده می‌شد هرچند از حیث وزن در مقیاس عروض شعر دری، آنگونه که مؤلف المعجم بعدها با نقل پاره‌ی فهلویات منسوب به اهل ری و همدان نشان داد غالباً مقطعات آنها «مختلف‌الترکیب مختل‌الاجزاء» [۲۰۷] به‌نظر می‌رسید، در بسیاری موارد با پس‌وپیش کردن برخی اجزاء با آنچه در عروض دری جمع بین مصرعهایی در بحر هزج و بحر مشاکل محسوب می‌شد قابل تبدیل به نوعی شعر عروضی گشت و چون بعدها کافه اهل عراق (= جبال) از عالم و عاسی به‌انشاء و انشاء ابیات پهلوی مشغوف [۲۰۸] و علاقمند بودند، به‌همانگونه که برخی اوزان غیر عروضی بازمانده از زبان عهد ساسانی شکل عروضی یافت، در مورد این دوییتی‌های گوسانی نیز در طی زمان و ضمن نقل دایم در افواه خاص و عام

هم زبان شعر تدریجاً به دری و لهجه‌های محلی نزدیک به آن متقارب شد و هم وزن کلام به آنچه در شعر عروضی دری هزج مسدس نام داشت تبدیل گشت و این جمله همراه با تقلیدهایی که در لهجه‌های دیگر ازین ابیات پهلوی به جا آمد و با آنها آمیزش یافت شناخت بازمانده اصل فهلوی آنها را هم دشوار ساخت و با چنین حال پیداست که سعی در شناخت احوال و افکار این بابای سوتهدلان همدان از روی آنچه امروز به نام دوبیتی‌های باباطاهر خوانده می‌شود دیگر هرگز حاصل قابل اعتمادی نخواهد داشت [۲۰۹].

اما طریقه اهل حق که باباطاهر عریان هم به آنها منسوب بود و بعدها محتملاً در حوزه پیران عین‌القضات همدانی هم ادامه یافت در واقع فرقه‌ی واحد با عقاید و آدابی همسان و یکنواخت را شامل نمی‌شد مجموعه‌ی عقاید بیش و کم مشابه را متضمن بود که در آنچه نزد خود آنها سلسله و خاندان خوانده می‌شد تفاوت می‌یافت. مع هذا اساس عقاید آنها شامل قول به فیض انوار و تجلی ذات الهی در اشکال و لباس‌های مختلف بود و اقوالی شبیه به حلول و تناسخ و آنچه از عقاید مانوی و گنوسی‌ها در بین برخی غلاة نفوذ کرده بود نیز در میان آنها رواج داشت. ولایات جبال در عهد آل بویه و حتی قبل از آن کانون این‌گونه عقاید سری و مورد سوءظن متشرعه محسوب می‌شد چنانکه برخی از طوایف خرمیه هم در نواحی ایفارین و کرج ابی‌دلف وجود داشتند که به هر حال وارث صورتهایی از تعالیم گنوسی قبل از اسلام بودند و آنچه از عقاید گنوسی درین نواحی بین غلاة و اهل حق وجود داشت صبغه فلسفه یا ریاضت داشت و از جمله عقاید اهل حق به تعالیم صوفیه شباهت بسیار داشت و شاید در تحول تصوف مخصوصاً در دوره بین باباطاهر و عین‌القضات همدانی تأثیر بخشید [۲۱۰] و البته تحول ابیات پهلوی به دوبیتی‌هایی که بعدها رباعی نام گرفت [۲۱۱] در محافل صوفیه و مجالس سماع و قوالی آنها نقش عمده داشت نیز درین معنی تأثیرش قابل ملاحظه بود و این تأثیر به هر حال از فهلویات گوسانی متداول در بلاد فهله، که ملحونات آنها به قول مؤلف المعجم، اورامنان خوانده می‌شد [۲۱۲] و به لهجه پهلوی محلی بود نشأت می‌یافت.

قصه‌های پهلوانی هم که درین ایام و از مدتها قبل مثل این دوبیتی‌های گوسانی در اکثر ولایات فهله عارف و عامی را مجذوب و مفتون خود می‌داشت ظاهراً به همین لهجه عامیانه محلی بود - لغت پهلوی، ازین جمله داستان دهبی و

دامین به سبب گزارش منظومی که فخرالدین اسعد گرگانی (وفات ح. ۴۸۰ هـ.) در همین عهد طغرل از نسخه متداول پهلوی آن به نظم فارسی دری انجام داد برای ادوار بعد محفوظ ماند اما قصه شروین دستی که نیز مثل قصه ویس و دامین با خاطره های محلی ولایت فهله سروکار داشت و در همین ایام تا مقارن تألیف کتاب *مجموع التواریخ والتقصی* (ح. ۵۲۰ هـ.) هم هنوز رویدادهای افسانه آمیز آن در افواه قصه پردازان رایج بود به علت آنکه از چنین نقل و ترجمه بی بهره بود اگر هم باقی ماند انعکاس و تأثیری در ادب دری و فرهنگ عصر سلجوقی باقی نگذاشت.

در واقع هر دو قصه با جغرافیای محلی ولایت سروکار داشت: ویس و دامین با گوراب و نهاوند و دینور و همدان و اصفهان، و قصه شروین با حلوان و طاق گرا و نواحی اطراف جبال. هر دو قصه با عشق و حيله و جادو که عناصر ماجراهای عام پسندست مربوط بود: در قصه شروین عشق او به سربیه، جادوی این زن، و ماجرای دزد راهزن و حيله بی که خوروین مملوک شروین دزد را با آن هلاک کرد. در ویس و دامین عشق رامین به ویس، جادوی دایه، و حيله هایی که با القاء دایه وصال عاشق و معشوق را به رغم ناخرسندی موبد منیکان ممکن می ساخت. در هر دو قصه اشخاص عمده داستان به طبقه پادشاهان و بزرگان تعلق دارند اما خوی و سرشت آنها از آنگونه است که پسند مردم عام میانه و مناسب با احوال آنهاست — عشقی همراه با جادوگری، طغیان بر ضد آداب و احیاناً فریب و خیانت و قتل یا قصد قتل که ادبیات رسمی آن را در پرده بی نهفت و فقط ادبیات عامیانه دوست داشت آن را بی پرده بیان کند و واقعیت را از پرده ریا بیرون ریزد.

اینکه با وجود شهرت و تداول هر دو قصه که در خارج از ولایت فهله هم فرگردهای (— فرجرات) ویس و دامین و رویدادهای شگفت شروین دستی حتی در بغداد عهد برامکه نیز زبانزد اهل ذوق و مجون بود [۲۱۳] باز ناقلان کتابهای پهلوی و کسانی مانند جبلة بن سالم و عبدالله بن مقفع که قصه ها و رساله های بازمانده از ادب عهد ساسانی را به عربی نقل کردند دست به ترجمه این دو قصه نزدند ظاهراً باید از آن رو باشد که این قصه ها از حیث زبان و مضمون بیش از حد عامیانه بوده اند یا نسخه آنها به پهلوی ساسانی (— پارسیک) وجود نداشته است. به هر حال زبان پهلوی عامیانه بی که این قصه ها بدان زبان در ولایت فهله نقل می شده است به احتمال قوی عین آن زبانی که قصه های رستم و اسفندیار و شهربراز و پرویر،

کارنامه نوشروان و قصه بهرام چوبین و تاج نامگ و آیین نامگ و داستان دارا و بت زرین از آن به عربی نقل شده است نبوده است.

ازین‌ها گذشته در هر دو قصه هم عنصر عامیانه‌یی که متضمن اسباب ناخرسندی باقی‌مانده طبقه موبدان بوده است وجود داشته است از جمله در قصه ویس و دامین آن پادشاه که پدر ویس را می‌کشد و بعد هم مورد خیانت و بی‌وفایی ویس واقع می‌شود شاه موبد - موبد سنیکان - نام دارد و منشأ این عنوان و اصل اشتقاق آن هرچه باشد پیدا است که نام موبد برای وی خالی از تعریض ستم‌ظریفانه‌یی در حق موبدان نیست. چنانکه شروین هم در قصه شروین دستپی عامل و معتمد یزدگرد و زه‌کار (یزدجرد ائیم) است که چون آرکادیوس قیصر بیزانس تربیت و حمایت فرزند صغیر خود تئودوزیوس را بعد از خود به یزدگرد و امی گذارد پادشاه این شروین را از جانب خود برای نظارت در امر حمایت و تربیت کودک قیصر به روم می‌فرستد و قصه مربوط به اوست اما موبدان که از یزدجرد به جهات مختلف ناخرسندی داشته‌اند و به احتمالی با حيله و نیرنگ سرانجام هم وی را کشته‌اند و تهمت را بر اسب آبی افسانه‌یی نهاده‌اند البته از قصه‌یی که متضمن اشارت به نیک‌عهدی و جوانمردی این پادشاه باشد خرسند نمی‌شده‌اند و شاید از همین رو بوده است که بعدها در اواخر عهد ساسانیان که قدرت رو به زوال موبدان هنوز اوج داشته است قصه ویس و دامین را که به حکم ماخذ و قراین مولود محیط پارتی و پهلوی است به عهد شاپورین اردشیر پادشاه ساسانی منسوب کرده‌اند تا آن قسمتی از عیب آن را که انتساب به عهد اشکانی است بپوشانند و قصه شروین دستپی را هم به عهد خسرو اول پادشاه محبوب موبدان منسوب کرده‌اند تا خاطرۀ ارتباط با یزدگرد گنه‌کار و سفور طبقه موبدان را از آن بزدایند و البته این تبدیل و انتقال در محیط و اشخاص قصه که در داستانهای عامیانه موجب استمرار و مایه انطباق آنها با اقتضای زمان می‌شود، نیز نتوانسته است قصه‌هایی را که به لهجه پهلوی عامیانه اهل ولایت فهله بوده است، در خارج از آن ولایت هم مورد توجه عام سازد و به احتمال قوی همین امر توجه مترجمان کتب پهلوی ساسانی و غیر عامیانه را به آنها جلب نکرده است.

از قصه شروین دستپی امروز نشانه‌یی پیدا نیست [۲۱۴]. حمزه اصفهانی و مؤلف الاخبار الطوال هم هریک به نحوی در نقل خلاصه آن خلط و تحریف کرده‌اند.

نام خورویین هم که درین قصه آمده است آنگونه که از اشارت دینوری برمی آید اسم مملوک شروین است. خود شروین معروف به شروین برنیان رئیس روستای وشتوه به حد قزوین بوده است. دستی یا دشت پی بر تمام جلگه بین قزوین و همدان اطلاق می شد که به هر یک از آن دو شهر قسمتی از آن منسوب و مجاور بود. از گفته حمزه که قصه را به عهد یزدجرد دیگر - که به قول وی باید پدر یزدجرد ائیم باشد - منسوب می دارد برمی آید که شروین رئیس «کوره» دستی برای نظارت در اجراء وصیت قیصر روم از جانب یزدجرد به روم می رود، مدت بیست سال در آن سرزمین به ضبط کشور می پردازد، شهری هم به نام باشروان (= باشروین) در آن حدود به وجود می آورد که بعدها باجروان خوانده می شود و سپس روم را به پسر قیصر واسی گذارد و به ایران بازمی آید. از گفته مؤلف *مجله التواریخ* که خود اهل همدان است و ظاهراً چون قصه را هنوز در افواه عام رایج می دیده است از نقل جزئیات آن خودداری کرده است نیز این قدر برمی آید که شروین بیست سال پادشاهی روم را نگهداشته است و آنچه سبب شد تا آن کشور را به پسر قیصر بازپس دهد وفا و امانت یزدگرد بوده است.

این جزئیات که در مآخذ ایرانی از مبالغات قصه پردازان خالی نیست البته اصل تاریخی هم دارد و از جمله پروکوپئوس مورخ رومی هم بدون ذکر این افسانه به اصل وصیت قیصر آرکادیوس و درخواست حمایت یزدگرد از فرزند خردسال خویش تئودوزیوس دوم اشارت می کند و بی شک اصل قصه که خود آن نیز می بایست از اسباب نارضایی موبدان و نجبا از یزدگرد بوده باشد جعلی نیست [۲۱۵] فقط روایات مربوط به شروین در قصه رنگ پهلوانی یافته است. از سوی دیگر هم روایت حمزه که داستان را به یزدگردی دیگر غیر از آنکه مورد نفرت و ناخرسندی موبدان بوده است منسوب می دارد جعل و دخل موبدان را در روایات خوتای نامک ها نشان می دهد هم روایت دینوری که شروین دستی را نماینده خسرو انوشروان در روم و مأمور دریافت خراج سالانه می نشان می دهد که قیصر مقارن بازگشت خسرو به ایران جهت دفع طغیان شیرزاد، پرداخت آن را در مقابل درخواست صلح وی از جانب کسری تعهد می کند، ناشی از احساسات نامساعد نویسندگان خوتای نامک ها نسبت به یزدجرد بزه کار به نظر می رسد. اینکه مؤلف *مجله التواریخ* هم روایت اخیر را در ذیل قصه شروین و یزدجرد با استناد به اخبار

میرالملوک (- خوتای ناسک) نقل می کند پیدا است که به صحت آن اعتماد ندارد و آنچه را در قصه رایج در باب ارتباط ماجری با یزدگرد نقل شده است بیشتر به صحت مقرون می یابد.

آنچه مؤلف مجمل التواریخ که ظاهراً با اصل قصه بدانگونه که در همدان رایج بوده است به درستی آشنایی داشته است در باب این قصه نقل می کند شامل روایت کشته شدن دزدی است که در حدود طاق گرا به وسیله خورین سلوک شروین به قتل می آید، همچنین متضمن قصه مریه نام زنی جادوست که شروین او را به دوست می گیرد و او مدتی وی را در آنجا فرو می بندد. در بین این موارد، داستان بیست سال اقامت شروین در روم و قصه جادویی که مریه در کار شروین می کند وجود عناصر عامیانه یا عام پسند را در قصه شروین دستی نشان می دهد و این آرزو را در دل برمی انگیزد که کاش این قصه رایج در ولایت فهله نیز مثل ویس و دامن به وسیله شاعری مثل فخرالدین اسعد به زبان دری نقل گشته بود.

اما داستان ویس و دامن که نظم ساده و شیرین و خوش آهنگ فخر اسعد، شاعر حساس و کار افتاده جرجانی، آن را در زبان دری به یک الگوی درخشان در سنت شعر بزمی تبدیل کرد در زبان او هم با آنکه هنوز در لهجه پهلوی محلی باقی بود و نفوذ لغت و ادب دری تدریجاً این لهجه را در ولایات فهله هم از رواج و تداول می انداخت، باز بسیاری طالبان تنها به خاطر ادراک لطایف همین قصه حاضر بودند در آموختن این زبان عامیانه در حال زوال اهل فهله صرف وقت نمایند [۲۱۶] و این قصه زیبا اما ضد اخلاق را که شش مرد دانا در طی زمان فرج ردا (- فرگردها، اجزاء) پراکنده آن را در دفتر واحد گرد آورده بودند، با وجود شیوه تکرار و اطنابی که بی شک از طرز بیان قصه گویان کوی و برزن درین تدوین راه یافته بود و آن را برای قصه نیوش مشتاق تا حدی ملال انگیز می ساخت با شوق و علاقه دنبال کنند و احیاناً در ورای قصه پاره‌ی لطایف و اشارات معنوی هم جستجو نمایند.

فخر اسعد هم که این قصه را به رغم آنکه گذشتگان به نقلش اعتنایی نکرده بودند به درخواست عمید ابوالفتح نشابوری عامل طغرل در اصفهان برای اولین بار به نظم دری نقل کرد مجبور شد قسمت عمده‌ی ازین صحنه‌ها و گفتارهای مکرر و اطناب آمیز آن را همچنان در نقل خویش حفظ و منعکس کند. اینکه شاعر در طی

گفت و شنود با عمید اصفهان کثرت این الفاظ و تعبیرات مکرر و خالی از «معنی» را عیب عمده اصل این قصه نشان می‌دهد [۲۱۷] بدون شک ناظر به همین سبک بازاری در قصه‌پردازی آن متن عامیانه است اشارتش متوجه نقد شیوه بیان در پهلوی ادبی (= پارسیک) معمول در کتابهای عهد ساسانی نیست چرا که آنگونه آثار در آن ایام به بلاغت و کثرت معنی موصوف بوده‌اند نه فقط متن‌هایی مانند کارنامک ارتخشیر و اندرزهای آذرباد این دعوی را نشان می‌دهد بلکه اشارت ابوعثمان جاحظ به کتاب کاروند و قول عتایی شاعر عربی سرای عهد طاهریان در باب کثرت معانی در کتب عجم نیز گواه این معنی است [۲۱۸]. آنچه اینجا در باب لفظ بسیار و معنی اندک گفته می‌شود مربوط به شیوه بلاغت قصه‌گویان و اهل تذکیرست که همواره برای جلب شنوندگان و هماهنگی با سطح فکر عوام اطناب و تکرار را متضمن سود و ضرورت یافته‌اند.

محتویات قصه هم که عشق و حسادت و کام و خیانت و دروغ و جادو را به هم درمی‌آمیزد و رنگ ضداخلاق بالنسبه تندی به آن می‌دهد نیز سر تجانس آن را با اخلاق عامه که شور و اشتیاق آنها به این قصه در کسانی مانند ابوالفتح عمید هم درمی‌گرفته است نشان می‌دهد. قصه در باب ویس نام دختر جوانی است که مادرش شهرو او را قبل از تولد به یک پادشاه پیر - نامش موبد منیکان - نامزد می‌کند و او که پدرش بر دست این موبد کشته می‌شود و خودش از کنار شوهر و برادر خود و برو به دربار پادشاه پیر برده می‌شود با برادر او نامش رامین رابطه دوستی پیدا می‌کند و سرانجام به اغواء و تلقین دایه جادو به عشق رامین تسلیم می‌شود و قهر و آشتی‌ها و حيله و جادوها نیز این عشق گناه‌آلود را دایم می‌افزاید و فقط بعد از مرگ موبد پیر که قبل از سوء قصد دو دل داده، به مرگ خود از بین می‌رود میان آنها پیوند زن و شوهری به وجود می‌آید و رامین که به جای برادر سالها پادشاهی می‌کند بالاخره در دنبال مرگ ویس در آتشکده‌یی که مجاور دخمه محبوب بنا می‌کند معتکف می‌شود و ملک را به فرزند می‌سپارد. توالی یک سلسله حوادث عشقی که خیانت و خدعه و کینه چاشنی آنست این قصه را رنگی از واقع-بینی حیات عامه می‌دهد و تصویری از خوی و مرشت مردم بی‌بندوبار همه اعصار می‌سازد و با چنین وصف اینکه اشخاصی جدی [۲۱۹] با لحنی غیرمنصفانه نسبت به آن اظهار نفرت نمایند عجب نیست عجب آنست که حتی عبید زاکانی لطیفه پرداز

بی بندوبار قرن‌ها بعد نیز تأثیر ضد اخلاق آن را خاطر نشان می‌کند [۲۲۰] و با تمام این احوال قصه در محیط ادب دری باقی می‌ماند و یادگاری از اخلاق و زندگی سجوس عهد باستان را در طرز بیان لطیف شاعرانه فخری شاعر جرجانی عهد طغرل نگه‌می‌دارد و بعد از قرن‌ها هنوز هیچ چیز نمی‌تواند ما را مطمئن کند که اصل پهلوی عامیانه آن هم خود، از ماخذ باستانی‌تر - فی المثل هندی - و آنچه شباهت آن را با داستان تریستان و ایزوت به نحو قانع‌کننده‌یی توجیه نماید مأخوذ نباشد؟

ولایت فهله نیز هر چند ازین پس در تسخیر زبان دری واقع شد اما تا مدت‌ها بعد در لهجه‌های مختلف محلی آن همچنان ایبات پهلوی و آنچه فهلویات نام یافت انشاء و تغنی می‌شد و تا سال‌ها بعد انس با اوزان بیت پهلوی دری گویان این نواحی را، آنگونه که مؤلف کتاب المعجم ادعا می‌کند، از درک برخی اختلافات در اوزان عروضی مانع می‌آمد [۲۲۱]. لهجه پهلوی درین ولایات فهله هم بدون شک یادگار زبان طوایف پرتوه (- پارت) درین نواحی است و به احتمال قوی پادشاهان ساسانی از آغاز استقرار قدرت و مخصوصاً از وقتی برای جلوگیری از توسعه تجاوز خیونان در مرزهای شرقی ایجاد پادگان‌هایی از ارتش پارسی خود را در نواحی قومی و خراسان لازم دیدند و شاید از وقتی استقرار طوایف پارت را در مجاورت خیونان خلاف احتیاط تلقی کردند این طوایف را از نواحی جرجان و خراسان به حدود جبال (- ماد) کوچ داده بودند و این نکته بود که ولایت ماد را از مدت‌ها قبل از پایان عهد ساسانیان به بلاد فهله تبدیل کرد و از اشارات مافروخی و مؤلف تاریخ قدیم قم و مجمل التواریخ و حمزه اصفهانی پیداست که زمینه جغرافیایی و نام‌های اسکنه و بلاد در تمام این نواحی از دوران قبل از اسلام وجود عناصر قومی و افسانه‌های خاندان‌های اشکانی را نشان می‌دهد و اختلاف این لهجه پهلوی از یاد رفته را با زبان پارسیک رایج در کتابهای عهد ساسانی توجیه می‌نماید چنانکه شباهت بین پهلوی ساسانی با فارسی دری نیز ارتباط آن هردو را با طوایف پارس معلوم می‌دارد و بازگشت فارسی دری را از شرق به غرب مقارن عهد سامانیان و طاهریان بازگشت فرهنگ و زبان خاندان‌های بزرگان و دبیران و درباریان گذشته‌یی نشان می‌دهد که همراه یزدگرد یا به دنبال موکب او آسایش و فراغتی را که در ولایات پارس و نواحی تیسفون از دست داده بودند در آن نواحی می‌جسته‌اند.

در بین سایر عناصر زبانی و نژادی که درین دوره در اطراف ولایت جبال کسب قدرت کرده‌اند ذکر طوایف کرد و لور در ویس و رامین در شمار رهنان و راهگیران آمده است [۲۲۲] و ظاهراً در مواقع فترت سایر طوایف شبانکاره هم در آن ایام از همین طریق امنیت بلاد مجاور را عرضهٔ اختلال می‌کرده‌اند. اینکه بعدها با پاتاهر همدانی به‌تمام لور هم خوانده شد ممکن است در عین حال نشان آن باشد که عناصر لور نیز مثل عناصر کرد از همین ایام در همدان و نواحی مجاور آن وجود داشته‌اند مع‌هذا در دوران قبل از سلجوقی طوایف لور در نواحی جبال بسیار نبوده‌اند و ظاهراً در آن ایام هنوز مثل عهد مؤلف مروج‌الذهب (ح ۳۳۰ هـ) تیره‌یی از طوایف کرد به‌شمار می‌آمده‌اند [۲۲۳].

در واقع مقارن ظاهر شدن قبایل دیلم در صحنهٔ حوادث عصر و تقریباً از طریق مشابه آنها طوایف کرد هم در نواحی اران سلالهٔ شدادیان (۳۴۰ هـ) و در آذربایجان سلسلهٔ روادیان (ح ۳۴۴ هـ) را به‌وجود آورده بود و حتی در نواحی آمد و دیار بکر هم قلمرو ابوشجاع باذ سرکردهٔ اکراد حمیدی تحت سلطهٔ سلسله اکراد سروانی استقلال خود را حتی با وجود غلبهٔ سلاجقه یکچند حفظ کرد.

اما در نواحی غربی ولایت جبال در داخل قلمرو آل بویه فعالیت اکراد برزیکانی منجر به ایجاد قدرت تازه‌یی شد که به‌وسیلهٔ حسنویه بن حسین سرکردهٔ طوایف برزینییه و به‌دنبال آنکه وی با موافقت آل بویه قلمرو خویشان مادری خود اکراد غیشانییه را هم به‌تصرف درآورد به‌اوج کمال رسید (ح ۳۵۰ هـ) و قلعهٔ سرماج که در نزدیک دینور مقر امارت وی بود به‌تختگاه سلاله‌یی نیمه‌مستقل تبدیل گشت. اظهار طاعت نسبت به رکن‌الدوله که فقط یک بار تزلزل یافت (۳۵۹ هـ) و نقش خدعه‌آمیز مقرون با احتیاطی که وی در منازعات بین عضدالدوله و عزالدوله پیش گرفت قلمرو وی را تا پایان حیاتش از تعرض آل بویه مصون داشت و درین مدت تأیید و حمایت رکن‌الدوله در حق او [۲۲۴]، که در جنگ با سامانیان وی را یاری کرده بود نقصان نیافت.

بعداز حسنویه (۳۶۹ هـ) فرزندانش جز ابوالنجم بدر قلعه‌ها و املاک خود را در منازعات بین فخرالدوله و عضدالدوله از دست دادند و خود طعمهٔ شمشیر شدند اما بدرین حسنویه که با مؤیدالدوله کنار آمد مرده‌ریگ پدر را حفظ کرد و

چندی بعد با عنوان حاجب از جانب مؤیدالدوله بر تمام اکراد آن نواحی سرکردگی یافت (۳۷۰ هـ). بدرین حسنویه که بعد از مؤیدالدوله هم به فخرالدوله پیوست و پس از وی نیز دوستی خود را با سیده مادر مجدالدوله حفظ کرد حمایت بهاءالدوله را هم جلب نمود و با دریافت لقب ناصرالدین و الدوله از جانب خلیفه (۳۸۸ هـ) در بین امراء جبال اعتبار و آوازه بسیار یافت. نظم و امنیتی که در قلمرو وی از اسدآباد و شاپورخواست تا حلوان و شهرزور حاکم شد و همچنین توفیقی که وی در توسعه طرق و تعدیل خراج یافت چنان بود که در آن ادوار هرج و مرج از یک سرکرده شبانکارگان انتظار نمی‌رفت به‌علاوه وی نه فقط طوایف خود را تربیت کرد بلکه در تشویق کشاورزی هم اهتمام نمود و اسباب رفاه رعیت را تا حدی [۲۲۵] فراهم ساخت. مع‌هذا پایان عمرش با مخالفت فرزند و شورش رعیت مواجه شد و به‌قتل وی انجامید (۴۰۵ هـ) بعد از وی نیز قدرت قوم پایدار نماند به‌اندک مدت اکراد بنی‌عناز [۲۲۶] بر قسمت عمده قلمرو بنی‌حسنویه استیلا یافتند قلعه سرماج به‌دست سلجوقیان افتاد (۴۳۹ هـ) اما امارت حسنویه نقش طوایف کرد و لور را درین نواحی از حد نقش طوایف رهگیر و غارتگر بیرون آورد و بعدها تاریخ سلاجقه شاهد اعتلاء و توفیق آنها در ایجاد قدرتهای محلی استوارتر گشت.

دوره‌یی که با انقراض آل‌بویه پایان یافت در فارس و عراق (= جبال) برای مردم ایران تجربه جدایی از سلطه بی‌واسطه خلافت عباسی را در پرتو نهضت‌تشیع مجال تحقق داد اما فشار حساب نشده عناصر ترک و ترکمان از خارج و اختلاف مهارناپذیر عناصر سپاهی از داخل این تجربه جالب را سرانجام با بحرانهای دشوار اقتصادی و تعصب‌های شدید فرقه‌یی مواجه کرد و هرج و مرج ناشی ازین عوامل آن را به شکست کشانید.

مع‌هذا تصویری که ازین تجربه برای تاریخ باقی ماند تصویر جامع‌یی پرتحرک و حیاتی پرتنوع و محیط بالنسبه بازی آکنده از استعدادهای سازنده بود که در آن شوق به‌احیاء سنت‌های ایرانی علاقه به‌شعائر و آداب عربی و اسلامی را نفی نکرد و محدودیت به‌نواحی غربی و مرکزی فلات ارتباط با حاصل سیراث نواحی شرقی آن را غیرممکن نساخت. تسامح فکری هم تا حدی بود که به‌اهل

ذمه نیز در کارهای حکومت مجال همکاری داد و از اختلافات فرقه‌یی هم سانهی برای رشد و توسعه افکار فلسفی به وجود نیاورد.

جامعه‌یی که با انقراض آل بویه از عراق و عقب‌نشینی غزنویان از خراسان رهبریش به دست ترکمانان غز افتاد با افول این دوره نوعی «رنسانس» را پشت سر گذاشت که دوران تسلط ترکمانان از حاصل آن بهره یافت اما ادامه آن را هم غیرممکن ساخت. درین جامعه اولاد خلفا و خاندانهای امراء و وزراء و حکام و اعیان و زمینداران بزرگ طبقه خواص را تشکیل می‌داد و مراتب عالی و عواید سرشار در انحصار آن بود. اصناف پیشه‌وران شهر و روستائیان و شبانان خارج از شهر که افراد ساقط شده طبقات خواص و همچنان سپاهی‌های مزدور هم به آنها ملحق می‌شدند طبقه عوام را به وجود می‌آورد و لاجرم طبقات تجار و اهل دیوان و رؤساء سپاه و خرده‌مالکان هم که در طی جزر و مد حوادث اجتماعی دایم بالا و پایین می‌رفتند طبقه متوسط جامعه‌یی محسوب می‌شدند که افراد آن غالباً بین این دو طبقه جابه‌جا می‌گشت. استمرار فاصله طبقاتی بین خواص و عوام هم که با روح مساوات اسلامی مغایر می‌نمود درین جامعه یادگار سازبان اجتماعی ساسانیان و در عین حال باقی‌مانده‌یی از جامعه عربی عصر اموی بود و شکاف عمیق بین طرز معیشت عوام و خواص را غالباً تنها سقوط یا اعتلاء افرادی از طبقه متوسط قابل تخمین و تصور می‌ساخت.

طرز معیشت طبقه خواص غالباً در سرگذشت امراء و وزراء و حکام و ارباب قدرت مجال انعکاس داشت و مخصوصاً در تجمل‌پرستی و ولخرجی و مصادره‌هایی ظاهر می‌شد که در احوال کسانی چون ابومحمد مهلبی و ابوالفتح بن العمید و صاحب بن عباد و مخدومان و اطرافیان آنها تصویر می‌گشت. خاندانهای بزرگ منسوب به این طبقه هم که بعضی از آنها در واقع به تدریج یا ناگهان به طبقه خواص راه یافته بودند گه‌گاه در ضمن شایعات رایج بین طبقات عوام راست یا دروغ همچنان به سابقه پدران خویش به طبقه عوام منسوب و به شاغل و احوال پست و عاری از افتخار متهم و مطعون می‌شدند [۲۲۷].

درواقع از مدتها پیش بسیاری از کسانی که با اعتلاء به مراتب وزارت و حکومت وارد طبقه خواص شده بودند مناصب خود را از طریق تقدیم هدایا و اموال هنگفت به اسیر یا خلیفه حاصل کرده بودند. برخی از آنها وزیر یا امیر و

حاکمی را که خلیفه یا پادشاه قصد مصادره وی را داشت در برابر پرداخت مبلغی مقطوع باز می خریدند و با تصدی مقام و منصب آنها معادل یا چندین برابر مبلغ پرداخت شده را از آنها با انواع شکنجه و تهدید وصول می کردند و بدینگونه از طریق عوانی و دژخیم منشی و شکنجه گری خود را از طبقه متوسط وارد طبقه خواص می کردند تا باز در فرصت دیگر به دست رقیبان خویش به طبقه سابق یا پایین تر از آن تنزل یابند. بدینگونه هرچند مشاغل عالی و مواضع برجسته در طبقه خواص تا حدی موروثی می شد اما حفظ آنها هم آسان نبود و به اندک مسامحه ممکن بود خاندان یک وزیر یا یک امیر، به فقر و گدایی بیفتند و مثل کسانی که خود را بازماندگان آل ساسان می خواندند برای ادامه معیشت به حیل‌های گدایی و تمسک به انواع ترفند و دروغ ناچار گردیدند.

در بسیاری ولایات آل بویه حکام و رؤساء شهر از بین زمینداران بزرگ برسی خاستند و در سرزمین‌هایی مثل فارس و طبرستان تعدادی از آنها از بقایای اهل بیوتات و خاندانهای قدیم محلی انتخاب می شدند. اما در بغداد و دستگاه خلیفه اشراف و سادات، و حتی رؤساء اتراک و اکراد هم به سبب موضع خاصی که در دستگاه رهبری داشتند به طبقه خواص ملحق می شدند و فقط توقیف و قتل و حبس و مصادره، آنها یا بازماندگانشان را گه‌گاه به نکبت حال و فقر و تنگدستی طبقات عوام تنزل می داد.

این طبقات عوام که شامل پیشه‌وران جزء اهل شهر و روستائیان و شبانکارگان خارج از شهر می شد و بسیاری از آنها دخلشان به زحمت کفاف خرج را می کرد، در نزد کسانی که به طبقات خواص وابسته بودند غالباً با نظر کوچک شمری نگریسته می شدند و وضع آنها از نظرگاه اعیان و ارباب قدرت وقت حیثاً با موضع خدمتگاران و حتی بردگان تفاوت نداشت و روستائیان و شبانکارگان نیز در شهرها غالباً به همین نظر تلقی می شدند. اما در شهرها، سازمانهای صنفی که ظاهراً مرده‌ریگ دستگاه‌های اجتماعی عهد ساسانی بود و مخصوصاً نقیبان این اصناف که غالباً روابط متقابل، آنها را با ارباب قدرت مربوط می داشت می توانست در آنچه به توزیع عوارض و دریافت جرایم مربوط می شد تا حدی محترفه خرده پا را از تعدیهای بلاواسطه قدرتمندان محلی حفظ کند و درین کار از نفوذ فقهاء و علماء هم که رؤساء واقعی و رهبران همساز این طبقه محسوب می شدند نیز استفاده می کرد.

به همین سبب حتی گدایان شهر هم که احياناً با دزدان و سایر بیگارگان مربوط بودند با نام بنی ساسان، که متضمن اشارت به تنزل موضع اجتماعی آنها در جزر و مد حوادث بود، برای خود سازمان صنفی درست کردند و نوادر احوال آنها که گاه مشتمل بر حیل‌های مضحک و مکرهای زیرکانه بود، ادبیات جالبی به وجود آورد که اشتغال بدان برای کسانی که در طبقات خواص می‌بایست در رفع عوامل و موجبات توسعه فقر و انحطاط این طبقه به چاره‌جویی برخیزند بیشتر مایه تفریح و لذت بود تا موجب تأمل و دقت [۲۲۸].

به هر حال اجحاف و تعدی طبقات خواص بدون شک عامل عمده به وجود آمدن طفیلی‌گری و بیکارگی بود و کسانی که نمی‌توانستند این احوال را در نقاب انتساب به تصوف و تعبد پنهان نمایند و خود را به خانقاه و مدرسه منسوب دارند اگر باز دلچک و مطرب و شعبده‌باز و عاقل دیوانه‌نما بودند در نزد طبقات خواص که میل تفوق‌جویی آنها در برخورد با این گروه از عوام ارضاء می‌شد تا حدی برای خود راه می‌گشودند و از پاره‌یی تعدیها ایمن می‌ماندند [۲۲۹] لیکن اگر این حیل‌ها و بازی‌ها را فاقد بودند یا تن به مسخرگی و مطربی نمی‌دادند ناچار در تنگناهای زندگی به دزدی و عیاری در شهرها یا رهنی و سالوکی در جاده‌ها دست می‌زدند و بدینگونه در تعدی به سایر طبقات عوام با قدرتمندان محلی از طبقات خواص رقابت می‌ورزیدند. این عیاران و سالوکان در حقیقت شبه‌نظامیان شهری یا افواج نامنظم از رهنان بیابان بودند که فقدان وسیله معاش—یا تعصب‌های فرقه‌یی و محلی که به وسیله رؤسا و رهبران عوام و برای منافع پنهانی آنها تحریک می‌شد—آنها را به اظهار عصیان و اعلام مخالفت با دستگاه قدرت وابسته به طبقات خواص وامی‌داشت. در بسیاری موارد، جوش و غلبه آنها در قدرتهای سیاسی یا بحرانهای اقتصادی ظاهر می‌شد و گاه موجب توسعه ناامنی و احياناً بروز قحط و غلامی گشت [۲۳۰].

برای محترفه و سوداگران شهرسته بازارها محل کسب و کار بود و بعضی ازین طبقات از کسب و حرفه خویش منافع بسیار هم حاصل می‌کردند. در مواقعی که کشمکش امراء و ناایمنی راهها موجب تعطیل و کساد کارها نبود بازار فعالیت قابل ملاحظه‌یی پیدا می‌کرد و کسب و کار رونق داشت. طرفه آنکه در آخرین سالهای قدرت آل بویه که علایم هرج و مرج اقتصادی همه‌جا ظاهر بود هنوز در

صفهان از یادگار فعالیت گذشته بازار، ناصر خسرو (صفر ۴۴۴) تنها در رسته صرافان شهر دو بیست مرد صراف و در کوچه کو طرازان پنجاه کاروانسرا مشاهده کرد و این نکته نشان می‌دهد که قبل از قترت پایان عهد آل بویه تجارت اصفهان می‌بایست رونق قابل ملاحظه‌یی یافته باشد [۲۳۱].

در این بازارها و کاروانسراها مصنوعات شهرهای خارج هم مثل محصولات بلاد داخل معروض دادوستدها بود. در بین طبقات اهل مکاسب بزازان از حیث موقع اجتماعی و کسب ثروت مزیت خاص داشتند طرفه آنکه تولیدکنندگان کالای آنها که نساجان و جولا هکان بودند درین سلسله مراتب پست‌ترین موضع را داشتند و حتی در سلسله نظامات مربوط به اهل مدینه فاضله در ردیف کناسان شمرده می‌شدند [۲۳۲]. عطاران و همچنین فروشندگان جواهر و مرجان هم مثل بزازان از اعتبار و حیثیت بیشتر برخوردار بودند و بعضی از آنها از حیث مکنت در ردیف خواص جامعه محسوب می‌شدند. رسته‌های آنها هم غالباً در اکثر شهرها جلال و جلوه خاص داشت.

درست است که بعد از عضدالدوله فقدان ثبات سیاسی که در تمام قلمرو آل بویه پیش آمد فعالیت بازرگانی و پیشرفت اقتصادی را تا حد زیادی متزلزل کرد اما تأثیر رونق عهد عضدالدوله در پایان این دوره هنوز نشانه‌هایی داشت و شهرهای جبال و فارس و کرمان که در طول راه‌های بازرگانی شرق و غرب واقع بود غالباً از بازرگانی خارجی هم سود کلان عاید می‌کردند. ازین جمله غیر از مواد خام و بعضی فرآورده‌های معدنی، مصنوعات محلی هم گه‌گاه آنقدر مرغوب یا آنقدر زیاد بود که در بازارهای خارج هم عرضه می‌شد و احیاناً بازارهای پرمشتری می‌یافت.

درواقع تجارت با خارج که ایران مخصوصاً به جهت موضعی که در مسیر کاروانها داشت در آن سهم بود، بین بغداد و بیزانس و بصره و چین و هند رونق قابل ملاحظه داشت. در قسمتی ازین تجارت سوداگران یهود (- راذانیه) که به زبانهای مختلف از جمله روسی (- یونانی) و صقلایی (- اسلاو) هم آشنا بودند نقش فعالی داشتند. با چین از طریق ماوراءالنهر و مخصوصاً تجار سغد رابطه بازرگانی استمرار داشت و بازرگانان روس هم از طریق دریای جرجان با بلاد طبرستان و جبال ارتباط داشتند و کالاهای خود را به بغداد می‌بردند [۲۳۳].

تجارت زمینی بین شرق و غرب در ایران از عراق در مسیر جاده‌های اهواز و فارس و کرمان می‌گذشت کالاهایی که از ارمنستان می‌آمد از آذربایجان می‌گذشت و آنچه از خراسان می‌آمد از ری عبور می‌کرد. تجارت دریا مخصوصاً در بندر سیراف منافع بسیار عاید تجار می‌کرد. اکثر کشتی‌هایی که درین عهد از طریق دریای فارس با بلاد چین و هند و زنگبار رفت و آمد داشت به حکام یا تجار ایرانی متعلق بود و در انحصار اهل سیراف قرار داشت. ثروتی که ازین طریق عاید اهل سیراف می‌شد این «دهلیز چین» را در نعمت و تجمل غرق می‌داشت. فقط در نیم‌قرن آخر دوران آل بویه و ایرانی این بندر که بر اثر زلزله‌ی ویرانگر و بروز برخی عوامل دیگر روی داد، تجارت خلیج فارس را از رونق انداخت.

به هر حال راه‌های کاروان‌رو در سراسر قلمرو آل بویه عراق و فارس و جبال را به روم و چین و هند و یمن متصل می‌داشت و موجب تسهیل تجارت و امنیت طرق مسافرت می‌شد. این راه‌ها که غالباً در طول آنها از خراسان تا بغداد و روم آب‌انبارها و گنبدک‌هایی برای نگهداری آب باران بنا شده بود و در قسمتی از آنها رباط‌های صوفیه مسافران و کاروانیان را در تدارک خوراک و علوفه کمک می‌کرد، نشانه‌های راهنما (— میل) هم برای رهنمونی مسافران داشت [۲۳۴]. عضدالدوله برای تأمین راه‌های کرمان رهنزان کوچ و بلوچ را به شدت تنبیه کرد و پسرش بهاءالدوله برای راه‌های بغداد و خراسان در تعیین نگهبانان راه (— حماة الطريق) دقت و اهتمام بسیار به خرج داد.

کالاهایی که در سراسر این راه‌ها در ایران بین شهرهای مختلف حمل و نقل می‌شد یا به خارج صادر می‌گشت موجب شهرت برخی مصنوعات و رواج بعضی اجناس می‌شد. در بین این کالاها انواع فرش و جامه صادرات مرغوبی را به بازارهای اطراف عرضه می‌کرد. ازینجمله دیبای ششتر بود که عضدالدوله از آن برای کعبه کسوت می‌فرستاد همچنین دستارهای قوس، سربندهای طبری و حصیرهای عبادان (— آبادان) در سراسر بازارهای اطراف با اهمیت تلقی می‌گشت، عطرها و عطرهایی که در شهر شاپور تولید می‌شد مثل گلاب‌هایی که از شهر جور صادر می‌شد در همه نواحی شرق و غرب شهرت داشت.

در بعضی موارد کثرت محصولات موجب ارزانی فوق‌العاده می‌شد. خرما و کرمان که صدور آن جایزه داشت گه‌گاه وفورش به حدی بود که صد منش به یک

درهم فروخته می‌شد. در اهواز که کشت نیشکر حاصل فراوان داشت به علت کثرت جاده‌های تجارت به آسانی همه جا نقل می‌شد و تقریباً تمام مصرف عراق و خراسان را تأمین می‌نمود. پارچه‌های کتان در توز و کازرون تولید قابل ملاحظه‌ی داشت و به سبب مرغوبی و فراوانی این محصول کازرون را گه‌گاه «دمیاط عجم» می‌خواندند. صادرات آن هم تا اواخر عهد آل بویه غالباً به رونق بود [۲۳۵].

توسعه بازرگانی خارجی، تداول ورقه تعهد (چک، الصک) و برگ حواله (سفته، السفتجه) را به دنبال آورد که پرداخت آنها در حوزه فعالیت صراف و جهبذ بود. مقارن پایان عهد آل بویه در اصفهان پیش از دویت صراف وجود داشت و در بصره معامله به وسیله حواله انجام می‌شد [۲۳۶]. جهبذهای منسوب به حکومت هم که بعضی از آنها از تجار یهود بودند، از طریق اینگونه کارهای بانکداری ثروت‌های هنگفت حاصل می‌کردند و احياناً برای دولت هم در امر پرداخت هزینه‌های دیوانی کمکهای ارزنده عرغه می‌کردند [۲۳۷].

در گیرودار محنت‌های هر روزینه عام خلق که شامل تحمیل باج‌ها و عوارض دایم و تضییق و تعدی مستمر حکام و مستأکله و ابرام و تصدیع غازیان و قاطعان طریق بود فقرت‌های ناشی از خلأ قدرت و دست به دست شدن حکومت در طی کشمکش مدعیان آنها را سنگین و مضاعف می‌کرد بروز پاره‌یی بلاهای عام چون سیل و زلزله و تعطی و بیماری که غالباً ضایعات و تلفات سوحش به بار می‌آورد و هر به چند سالی در گوشه‌یی ازین خاک توده‌های عظیم از نفوس انسانی را درو می‌کرد و خانه و مزرعه و شهر و ده را عرضه فنا می‌ساخت مصایب عام را چنان دشوار و دلخراش می‌نمود که استمرار محنت‌های هر روزینه را در نظر خلق مایه خرسندی می‌کرد و بازگشت به آنگونه احوال را برای آنها درخور آرزو می‌نمود و گویی تقدیر حاکم بر احوال عالم این‌گونه مصایب را وسیله‌یی می‌ساخت تا تحمل محنت و آلام مستمر و جاری یک حیات مشحون از تحمیل و تعدی و خالی از امید و اختیار را برای قوم آسان نماید.

در آنچه به اینگونه حوادث در طی سالهایی که بین طلوع طاهریان و افول آل بویه روی داد مربوط است پاره‌یی مصایب در روایات طبری و حمزه اصفهانی و

ابن الاثیر و همچنین در تواریخ محلی ولایات مختلف نقل است و آنچه در برخی از آنها توصیف می‌شود تصویری حزن‌انگیز از حیات انسانی را در تنگناهایی که غالباً وسیله‌ی برای خروج از آنها برای وی حاصل نیست نقش می‌کند و ضعف و عجز انسان را در رویارویی با این حوادث به نحو بارزی به تقریر و بیان می‌آورد.

ازین میان ورای ارهاصات پایان عهد ساسانیان که شکست سد دجلة العوراء در عصر خسرو پرویز و بروز طاعون عام و مهلك سخت در عهد شیرویه طلایه آنها بود [۲۳۸]، آنچه بعدها در طی محاصره و مقاومت اهل بلاد در مقابل فاتحان روی داد و با کشتار و قحطی و بیماریهای واگیر نیز همراه بود دنباله طبیعی آن احوال محسوب می‌شد و تا استمرار قدرت خلفا در اطراف بلاد همچنان دوام داشت از عهد طاهریان به بعد تاریخ مردم ایران را همچون سلسله‌ی مستمر ازین گونه مصائب تصویر می‌کند که طی آنها غالباً عام خلق به دست بلا تسلیم می‌شدند و کسانی که در اوقات عادی به نام والی و حاکم و مفتی و قاضی و شیخ و سلطان جیب و خزانه خود را از حاصل دسترنج آنها پرمی‌کردند برای رهایی ایشان ازین آلام هیچ زحمتی به خود نمی‌دادند و اگر هم اظهار همدردی می‌نمودند غالباً از حد تظاهر در نمی‌گذشت.

از جمله در سال دویست و بیست و دو در قسمتی از خراسان محصول غلات دستخوش هجوم موش گشت و ضایعه‌ی عام از آن برخاست. در سال دویست و سی و چهار بادهای سموم که مدت پنجاه روز در وزیدن بود از کوفه تا بصره و از سنجار تا اهواز کشت و زرع را نابود کرد و در بعضی جاها بازارها را بست و دادوستد را متوقف ساخت [۲۳۹]. در سنه دویست و چهل و یک بادهای سرد که از مساکن ترکان ماوراءالنهر وزید از سرخس و نشابور تا ری و همدان همه‌جا زکام و سرماخوردگی پراکند و همه‌جا مایه شیوع بیماریهای عام شد [۲۴۰]. در همین سال و سال بعد در ری و قومس زلزله‌های سخت روی داد خلقی بی‌شمار در ری (۲۴۱ هـ) هلاک شد و در داسغان و نواحی اطراف (۲۴۲ هـ)، بیش از چهل و پنج هزار تن نفوس انسانی تلف گشت [۲۴۱]. به سال دویست و هشتاد و هشت در آذربایجان وبایی عام پدید آمد و چنان تلفات سنگین به بار آورد که برای قربانیانش کفن و گورکن هم پیدا نشد و غالباً مردگان را در کوی و برزن افکندند [۲۴۲] و پیداست که اگر عمال و حکام در دفع قسمتی ازین آلام اهتمام به جا آورده بودند

انعکاس آن در اشعار و آثار اهل عصر باقی می‌ماند.

در بعضی موارد بیماریهای عام و قحطی‌های طولانی از استمرار جنگهای محلی و کشمکش‌های حکام و امراء مدعی ناشی می‌شد و دامنه آن احياناً به نواحی دورتر هم می‌کشید. چنانکه در سال سیصدوسی و چهار به دنبال جنگهایی که در عراق بین معزالدوله دیلمی با امراء رقیب وی پیش آمد قحط و غلاء سختی در حدود بغداد روی داد و چنان مضیق‌هایی پیش آمد که مردم ناچار لاشه چهارپایان و علوفه صحرا خوردند و حتی کار به خوردن کود کان خرد و اجساد مردگان کشید و بسا که باغ و خانه‌یی در بهای چندگرده نانی سودا می‌شد [۲۴۳]. دامنه بیماریهای واگیر ناشی ازین مصائب به ولایات ری و جبال هم رسید. تا چند سال بعد (۳۴۳-۷) آثار آن درین نواحی باقی ماند و خلقتی بسیار را هلاک کرد [۲۴۴].

قحطی نسابور که در سنه چهارصدویک تمام خراسان را فراگرفت چنان مصیبت و بلایی به وجود آورد که آنچه عتبی در تاریخ پمینی و ابن فندق در تاریخ بیهق در آن باب نقل کرده‌اند به آسانی باور کردنی به نظر نمی‌آید. به موجب این روایات در زمستان سنه چهارصد در نسابور و اطراف شصت و هفت بار برف افتاد [۲۴۵] و به دنبال آن کشت و غله و باغ و گله از آسیب سرما نابود شد و در قحطی سختی که بر اثر آن در تمام خراسان [۲۴۶] پیش آمد بیش از صد هزار کس تلف گردید و شدت قحطی چنان شد که خلق در کوی و برزن نام نان بر لب می‌آورد و در دم جان می‌داد [۲۴۷]. درین واقعه سگ و گربه و موش و مردار طعمه مردم شد و قحطی زدگان گورها را باز کردند و استخوانهای مردگان را هم به کار بردند و کارشان حتی به خوردن کود کان و ربودن همدیگر رسید و در اوقات خلوت و در نقاط دور افتاده و متروک تردد کسانی که تنها حرکت می‌کردند به مخاطره افتاد [۲۴۸] و در دنبال قحطی و بلاء سختی روی داد چنانکه خلق از دفن مردگان عاجز ماندند و کفن و مرده‌شوی نایاب شد و هر چند درین مدت سلطان غزنه به عمال خویش حکم کرد تا انبارها بگشایند و غله‌ها بر فقرا صرف نمایند کثرت فوق العاده تلفات نشان می‌دهد که حکم شاهانه چندان جدی هم نبود چنانکه خود سلطان نیز بی آنکه جهت دفع این مصایب مخازن اموال و خزاین زرهای غارتی را بگشاید و به جد در صدد تسکین آلام قحطی زدگان برآید رعیت را در چنگال تنگی و بیماری رها کرد و باز غازیان خود را در ظاهر برای سرکوبی کفار غور (۴۰۱ هـ) و فتح

ولایت قصدار (۲۰۴ هـ) و در باطن برای غارت این بلاد به حرکت درآورد [۲۴۹]. همچنین در پایان عهد آل بویه و مقارن آغاز تاخت و تاز غز و ترکمان هم به سبب ناامنی ها و ویرانی هایی که در جبال و عراق روی داد باز قحطی و گرانی سختی در آن نواحی پدید آمد (۴۴۸ هـ). چنانکه مردم به اکل مردار ناچار شدند و وبایی به دنبال این قحطی پیش آمد که کشتار بسیار کرد و قربانیانش چندان شد که مردگان را بی غسل و کفن دفن کردند [۲۵۰] و سال بعد هم (۴۴۹ هـ) سردگان را گروه گروه در چاله ها انباشتند [۲۵۱] و بیماری و قحطی به اهواز و آذربایجان و ماوراءالنهر و خراسان هم کشید و در ماوراءالنهر چنان کشتاری کرد که کوی و بازار از سکنه خالی شد و شمار تلفات به صدها هزار تن رسید [۲۵۲] و درین حوادث اسراء و حکام ترک و ترکمان در آن ایام نه تهذیب و تربیتی برای اظهار همدردی با مردم داشتند نه علاقه یی برای سعی در تخفیف و تسکین آلام آنها نشان دادند.

عام خلق هم به مجرد رهایی از قحطی و بیماری که باز آمدنی بود خود را با مصائب روزانه ناشی از مظالم حکام و عمال سرگرم و خرسند می یافتند و ضایعات و تلفات را با استغراق در شهوات عادی خویش جبران می نمودند و به محض آنکه شبح تهدید از پیش چشم ها محو می شد باز عامل حاکم که در آن مدت مصلحت خود را بر مصلحت خزانه ترجیح داده بود برای تأمین عواید و مخارج بیت المال طرح توزیع مالیاتها و مصادره های اموال خلق را از نو آغاز می کرد و محتسب قاضی که در آن گیرودار وحشت عدل و حق را از یاد برده بود دوباره تازیانه خود را برداشت و خلق را به رعایت آنچه بروز مصائب آن را به دست نسیان سپرده بود ملزم می کرد و این قافله تحمیل و تحمل و تعدی و تسلیم همچنان در طی قرن ها راه خود را ادامه می داد.

طی چهار قرن حوادث گونه گون آکنده ازینگونه سختی ها که از پایان عصر ساسانی تا فرجام عهد آل بویه روی داد آنچه از مرده ریگ باستانی ایران باقی ماند هرگز وحدت گذشته خود را به نحو کامل جامع دیگر بار به دست نیاورد و هویت واقعی خود را باز نشناخت. طی سالها خراسان با طبرستان و گیلان جنگید، دیلم ولایت فارس و جبال را زیرورو کرد، سیستان کرمان و اهواز را به نابودی کشانید و

برای ویرانی و تاراج آذربایجان و جبال عناصر کرد و دیلم مجهز گشت. در این مدت اصفهان به وسیله خراسان غارت شد، کرمان به دست شیراز طعمه تباهی گشت، خوارزم به وسیله غزنه و جرجان به وسیله نشابور به باد فنا رفت. سلاله‌های محلی که در گوشه و کنار این سرزمین سربرداشته بودند با هجوم مستمر و بی‌امان که به قلمرو یکدیگر کردند زندگی مردم ایران را عرضه تزلزل و پریشانی نمودند. انحطاط قدرت در دستگاه خلافت، کشمکش مدعیان قدرت، همچنین وحشت خلفا از به وجود آمدن یک دولت مستقل متمرکز در مشرق بغداد همراه با ناسازگاری عناصر جا به جا شده در گوشه و کنار ایران، عوامل عمده‌ی بود که این پراکندگی هویت و انقسام وحدت را طی این مدت استمرار بخشید.

نیل به نوعی وحدت البته گه‌گاه آرمان مدعیان قدرت و بهانه هیجان‌انگیزی آنها می‌شد اما آنها این آرمان را جز به مقیاس سود و مصلحت شخصی نمی‌توانستند ارزیابی کنند. فقط اندیشه‌گویندگانی مثل رودکی و فردوسی یا خردمندانمانند ابوریحان و عنصرالمعالی بود که در این پراکندگی بی‌سرانجام از مرز شهر و ولایت فراتر می‌رفت و زندگی مردم ایران را در تمام گوشه و کنار آن شامل می‌گشت. با اینهمه، همان پراکندگی بی‌سرانجام نیز لاقلاً به پاره‌یی از سرزمین‌های فلات که مدت طولانی‌تری آسایش و ایمنی می‌یافت گه‌گاه فرصتی مغتنم برای توجه به امر سازندگی می‌داد.

در چنین آشوبهایی که توالی آنها طی سالهای دیرباز مورخ را در میان اوراق وقایعنامه‌ها و تاریخ‌ها به یأس و سرگیجه دچار می‌کند شکوفندگی بخارا و غزنه در ادب و شعر دری، درخشندگی ری و اصفهان در کلام و فلسفه، و اشتعال افقهای روحانی در خراسان و فارس و نشابور از پرتو شعله عرفان و تصوف برای پژوهنده تاریخ مایه خرسندی و آسوده‌دلی است. به علاوه در میان آن جنگهای بی‌وقفه که دایم روستاها طعمه آتش می‌گشت، کاروان‌ها زده می‌شد و شهرها به غارت می‌رفت ادامه بازرگانی و استمرار صنعت و هنر که سراسر فلات را از کارون تا جیحون و از دریای خزر تا خلیج فارس به هم مربوط می‌ساخت از پیوندی نامریی حکایت داشت. در تمام این سالها تاریخ مردم ایران از طریق سازگاری با آنچه دگرگون‌کردنش غیرممکن بود و کنار آمدن با آنچه رهایی از آن به بهایی بس گران‌تر از آنچه درین احوال می‌پرداخت تمام می‌شد صحنه تجلی برخی ذوق‌های سرشار و